شهید مهدی پور از شهدای سازمان بسیج مستضعفین

گفت‌وگوی «جوان» با همسر پاسدار شهید حسن مهدی‌پور از شهدای تجاوز رژیم صهیونیستی و امریکا به ایران

# مسافر اربعین با شهادت کربلایی شد

■ شکوفه زمانی

**سرهنگ دوم پاسدار حسن مهدی‌پور، متولد ۱۷خرداد ۱۳۶۵ در شهر مقدس قم بود که از سال ۱۳۹۴ در سازمان بسیج مستضعفین خدمت می‌کرد. او ۱۰ سال در سازمان بسیج حضور داشت و عاقبت در دوم تیر ۱۴۰۴ در تجاوز نظامی امریکا و رژیم صهیونیستی به کشورمان به شهادت رسید. مریم سادات موسوی، همسر شهید که تقریباً مقارن با حضور شهید مهدی‌پور در بسیج با این شهید آشنا و سپس همراه شده بود، خاطرات زیادی از او به یادگار دارد. همسر شهید می‌گوید هر سال به خاطر بچه‌ها نمی‌توانستم به سفر اربعین بروم. یک‌بار همسرم گفت: «من تمام ثواب زیارت و پیاده‌روی‌ام را برای تو می‌گذارم و به نیت تو به این سفر می‌روم...» امسال هم برنامه‌ریزی کرد برای پیاده روی اربعین برود، اما قسمتش بود به جای حرم، صاحب حرم را زیارت کند.**

**آشنایی و ازدواج‌تان با شهید مهدی‌پور چطور رقم خورد؟**

حسن آقا در سال ۱۳۹۴ در سازمان بسیج مستضعفین مشغول کار شد و همان سال هم به خواستگاری من آمد. پدرم آن زمان در سازمان بسیج مستضعفین شاغل بود. (ایشان چند سال پیش بازنشسته شد). همسرم هم آنجا مشغول کار بود. یکی از دوستان مشترک پدرم و حسن آقا واسطه این آشنایی و ازدواج شد. پدرم در محل کار چند جلسه با حسن آقا صحبت کرد و ارزیابی‌های اولیه را انجام داد بعد با خانواده مطرح کرد و قرار شد او برای آشنایی اولیه منزل ما بیاید. چون خانواده حسن آقا ساکن شهر قم بودند برای همین اولین جلسه خواستگاری در اسفند ۱۳۹۴ همراه خواهر بزرگ‌شان که در تهران زندگی می‌کرد انجام شد. تصمیم بر این شد هر دو فکرهای‌مان را کنیم و اگر تا حدودی موافق بودیم با هم بیشتر آشنا شویم. بقیه موارد به بعد از تعطیلات عید نوروز موکول شد. همچنین قرار گذاشتیم جلسات آشنایی و مشاوره را برویم تا نهایتاً تصمیم قطعی را بگیریم.

آن موقع من هنرجوی رشته سینما در حوزه هنری بودم و خیلی شک داشتم جواب مثبت بدهم یا ندهم. برای همین یک وقت‌هایی جوابم مثبت و یک وقت‌هایی هم جوابم منفی می‌شد ولی چون پدرم هم نظامی و پاسدار بود برای همین آشنایی با این شغل را داشتم و پاسدار بودن حسن آقا نمره مثبتی برایشان بود.

**نهایتاً چطور همسفر زندگی یک شهید شدید؟**

راستش یک موقع‌هایی دو دل می‌شدم و می‌خواستم به حسن آقا جواب منفی بدهم تا اینکه یک روز به یکی از دوستانم که از من بزرگ‌تر بود، ماجرای خواستگاری‌ام را تعریف کردم. به دوستم گفتم می‌خواهم جواب منفی بدهم. ناگهان دوستم گفت عکسی از او داری؟ من هم عکسی از حسن آقا داشتم که به دوستم نشان دادم. دوستم با دیدن عکس به من گفت: «این خیلی شبیه شهداست! انگار شهید زنده است. اگر به او جواب منفی بدهی و فردا روزی شهید شد، آن وقت خبر شهادتش را شنیدی، غصه می‌خوری که چرا به او جواب منفی دادی.» امروز ۹ سال از آن حرفی که دوستم به من زده بود می‌گذرد و حسن آقا شهید شد و من هم همسر شهید شدم. بعد از ازدواج، حسن آقا برایم تعریف کرد دوست داشت داماد حضرت زهرا(س) شود. برای همین ۴۰ روز سحرگاه به زیارت حرم حضرت معصومه(ع) رفته و دعا کرده بود که یک دختر خوب از خانواده‌ای خوب نصیبش شود. در دوران آشنایی هم او به من می‌گفت من هرچه در زندگی داشته باشم، کار و تلاشم برای آرامش همسر و فرزندانم است. واقعاً در زندگی همینطور بود و در همه چیز اولویتش من و بچه‌ها بودیم. در خرید، در راحتی و رفع نیازهای منزل و غیره...

شهید حسن مهدی‌پور از شهدای تجاوز رژیم صهیونیستی به ایران

**چه سالی با شهید عقد کردید؟**

ما دوم خرداد ۱۳۹۵ به مناسبت نیمه شعبان با هم عقد کردیم و اردیبهشت ۱۳۹۶ مراسم عروسی‌مان بود و زندگی مشترک را با هم شروع کردیم. دو دختر به نام‌های سلاله و سارا داریم که سلاله متولد مرداد ۱۳۹۸ و سارا متولد اسفند ۱۴۰۱ است.

**گویا شهید عکس شهادتش را خودش انتخاب کرده بود؟**

بله، حسن آقا در تمام طول زندگی‌مان همیشه به شهادت فکر می‌کرد و هر وقت می‌خواستیم از او عکس بگیریم، می‌گفت: «طوری از من عکس بگیرید که وقتی شهید شدم به درد حجله شهادتم بخورد!» حتی یک عکس از حسن آقا هست که در محل کارش انداخته بود که دقیقاً مربوط به چند روز قبل از شهادتش است. دوستانش بعد از شهادتش برایم آوردند و تعریف کردند: «ما همه آن روز داشتیم عکس می‌انداختیم. وقتی نوبت حسن آقا شد، ایشان گفتند خوب بیندازید قشنگ در عکس بیفتم! وقتی شهید شدم و خواستند از این عکس استفاده کنند، آبرویم نرود.»

حتی هنگام خواستگاری که در دوران دفاع از حرم بود، حسن آقا به من گفت می‌خواهم سوریه بروم و ممکن است شهید شوم. با سوریه رفتنم مشکلی ندارید؟ من در پاسخ به ایشان گفتم: «نه با رفتن شما به سوریه مشکلی ندارم. قسمت هر چه باشد همان اتفاق می‌افتد.» او درخواست برای اعزام به سوریه هم داده بود، منتها مسئولش فرم وی را پاره کرده و گفته بود: «شما تازه عقد کردید و نمی‌توانید بروید.»

بعدها که جنگ سوریه به اتمام رسید و داعش از سوریه بیرون رفت، حسن آقا می‌گفت: «ببین جنگ سوریه تمام و راه شهادت ما هم بسته شد. من نرفتم بجنگم و شهید بشوم.» برای همین خیلی غصه می‌خورد. یک‌بار به او گفتم ناراحت نباش قطعاً اگر قسمت شما شهادت باشد خدا شما را برای یک روز بزرگ و یک جنگ بزرگ نگه داشته است. ما هم هنوز یک جنگ اصلی داریم و آن هم مبارزه با اسرائیل است. آنجا خیلی‌ها باید بروند و شهید شوند تا بتوانیم اسرائیل را نابود کنیم و نابودی‌اش را ببینیم.

**از ویژگی‌های حسن آقا چه تعریفی دارید؟**

حسن آقا نماز و روزه‌هایش را از خیلی قبل از سن تکلیف شروع کرده بود. در دوران نوجوانی هم با دوستان هم محلی یک هیئت کوچک برای بچه‌ها و نوجوان‌های محله تشکیل داده بودند. در ایام محرم مراسم عزاداری برگزار می‌کردند تا اینکه بعدها هم حسن آقا از اعضای فعال پایگاه بسیج محله شد. حتی بعد از ازدواج و مستقر شدنش در تهران هم هربار که قم می‌رفتیم حسن آقا سعی می‌کرد به محله و مسجد قدیمی‌شان برود و آنجا در مراسم شرکت کند.

یک نکته دیگر درباره ارادت شهید به اهل بیت و خصوصاً امام حسین(ع) رفتن هر ساله او به سفر معنوی اربعین است. هر سال به نجف می‌رفت و از آنجا پیاده راهی کربلا می‌شد. هر سال هم اصرار می‌کرد پدر و مادر مرا با خودش ببرد. گاهی هم که پدر و مادرم می‌گفتند نمی‌توانیم امسال بیاییم، حسن آقا خیلی اصرار می‌کرد اگر هر مشکلی دارید من حلش می‌کنم. یک‌بار به حسن آقا گفتم دلیل اصرار زیاد شما برای بردن آنها چیست؟ او در جوابم گفت: «آنها گذرنامه معنوی من هستند. من پدر و مادر را با خود می‌برم که واسطه شوند و به واسطه آنها امام حسین (ع) من را بخرد و من را در این مسیر راه دهد.»

**شما هم همراه شهید برای اربعین می‌رفتید؟**

من با اینکه مسیر پیاده‌روی اربعین را دوست داشتم اما به خاطر بچه‌ها برایم سخت بود. برای همین می‌ماندم و شرکت نمی‌کردم. به همسرم می‌گفتم خوش به سعادتت که هر سال می‌توانی بروی و در مراسم پیاده‌روی اربعین شرکت کنی. خوش به حالت که به زیارت امام حسین(ع) مشرف می‌شوی.

> **بعد از خواستگاری حسن آقا، دو دل بودم و می‌خواستم به ایشان جواب منفی بدهم تا اینکه یک روز به یکی از دوستانم که از من بزرگ‌تر بود، ماجرای خواستگاری‌ام را تعریف کردم. دوستم گفت عکسی از او داری؟ من هم عکسی از حسن آقا داشتم که به دوستم نشان دادم. دوستم با دیدن عکس به من گفت: «این خیلی شبیه شهداست! انگار شهید زنده است.»**

شهید مهدی پور به همراه فرزندش

> **بعد از شهادت حسن آقا، من فقط همسرم را از دست ندادم، یک دوست، همراه و رفیق از دست دادم. ما خیلی با هم حرف می‌زدیم. من همیشه در تمامی کارهایم از او مشورت می‌گرفتم. همیشه سعی می‌کرد هرجایی که می‌تواند به من کمک کند و دوشادوشم بود**

حسن آقا در جواب می‌گفت: «من تمام ثواب زیارت و ثواب پیاده‌روی‌ام را می‌گذارم برای تو، من هر سال به نیت تو می‌روم.» حتی امسال هم برنامه‌ریزی کرده بود چطور برود. من سر به سرش می‌گذاشتم و می‌گفتم امسال دیگر نرو، ولی دلم راضی نمی‌شد نگذارم برود. آخر سر با شهادتش به زیارت آقا اباعبدالله(ع) رفت.

**از جنگ ۱۲روزه بگویید، آن روزها کجا بودید؟**

خانواده من روز یک‌شنبه ۲۵ خرداد یعنی روز سوم جنگ تصمیم گرفتند از تهران بیرون بروند. چون خواهرم خیلی مضطرب بود و بسیار از سر و صدای حملات موشکی می‌ترسید. ما اصالتاً اهل مازندران و شهر آمل هستیم، پدرم آنجا خانه دارد. حسن آقا وقتی شنید که قرار است خانواده من به آمل بروند به من هم اصرار کرد با بچه‌ها حتماً بروم. من دلم نمی‌خواست بروم ولی او می‌گفت هم دختران‌مان ساله و سارا از سر و صداها می‌ترسند و استرس می‌گیرند و هم اینکه ممکن است شرایط طوری شود که من شب‌ها نتوانم منزل بیایم. اگر شما تنها باشید دائماً باید نگران شما باشم. روز آخر زودتر از محل کار آمد تا من و بچه‌ها را راهی کند. وقتی می‌خواستیم برویم، گفت ان‌شاءالله من هم زود پیش شما می‌آیم. بروید خوش بگذرانید! حسن آقا همیشه در بحران‌ها به من می‌گفت: «مادر ستون خانه است. تو باید محکم باشی که بچه‌ها به هم نریزند.» همچنین همسرم می‌گفت تو قوت قلب من هستی. در لحظه‌های آخر که داشتم از منزل‌مان بیرون می‌آمدم دائم به این فکر می‌کردم که این بار برگردم منزل با چه حالی برمی‌گردم؟ دائم مستندی که سال‌ها پیش در مورد جنگ تحمیلی هشت ساله شنیده بودم در ذهنم مرور و تداعی می‌شد. در آن مصاحبه تصویری که از تلویزیون پخش شده بود، یک نفر تعریف می‌کرد وقتی عراق به ایران حمله کرد، آنها ساکن خرمشهر بودند. وقتی داشتند از منزل‌هایشان خارج می‌شدند یک ظرف قورمه سبزی در یخچال داشتند. می‌گفت به مادرم گفتم این ظرف را هم ببریم. مادر گفت نه چند روز دیگر برمی‌گردیم و قورمه سبزی را می‌خوریم. اما هشت سال بعد برگشتیم. وقتی نشستم در ماشین و ماشین حرکت کرد، برگشتم از شیشه عقب حسن آقا را نگاه کردم و برایش دست تکان دادم. به او گفتم یک هفته بیشتر شمال نمی‌مانم، زود بیا دنبالم. نمازهایم را شکسته می‌خوانم تا دنبالم بیایی.

**چطور از شهادت‌شان با خبر شدید؟**

هر روز با همسرم تماس داشتیم. چون او اجازه نداشت موبایل سر کار ببرد، از تلفن محل کار با من تماس می‌گرفت. شب آخر قبل از شهادت، همسرم منزل بود. از آنجا تماس تصویری گرفتیم تا بچه‌ها را ببیند. دوشنبه دوم تیرماه این اتفاق افتاد و سازمان بسیج مستضعفین با حملات موشکی رژیم غاصب صهیونیستی مورد حمله قرار گرفت. آن روز حسن آقا با من تماس نگرفت و من هم گذاشته بودم به حساب اینکه سرش شلوغ است و فرصت نکرده است تماس بگیرد. تا اینکه خودم نزدیک ظهر زنگ زدم، ولی جواب نداد. البته آن ساعت که من تماس گرفته بودم ساختمان سازمان بسیج مستضعفین مورد اصابت قرار گرفته بود، ولی من بی‌خبر بودم. هر چه زمان بی‌خبری‌ام بیشتر می‌شد نگران‌تر می‌شدم. اخبار را دائم چک می‌کردم، ولی خبری نبود. سعی می‌کردم به خودم دلداری بدهم که چیزی نیست و اتفاقی نیفتاده است. حوالی شش غروب همان روز دوشنبه یکی از دوستانم تلفن کرد. او می‌دانست سازمان بسیج را زده‌اند. وقتی دید خبر ندارم حرفی نزد. ساعت ۱۰/۵ شب خانم شهید قلی‌زاده تماس گرفت. شماره ایشان را که دیدم، دلم یکدفعه ریخت. فهمیدم خبری شده است. او گفت: «حسن آقا، آقای قلی‌زاده و آقای موسویان همراه چند نفر دیگر زیر آوارند.» باورم نمی‌شد. زندگی روی سرم خراب شد. مدام فکر می‌کردم الان آنها را بیرون می‌آورند. برای دلداری به خودم می‌گفتم آن سه نفر «حسن آقا، آقای قلی‌زاده و آقای موسویان» مثل همیشه از این اتفاق یک ماجرا می‌سازند و سر به سر هم می‌گذارند. فکر می‌کردم نهایتاً دست و پای‌شان شکسته است. چقدر حسن آقا می‌خواهد خودش را برایم لوس کند تا نازش را بکشم! دلم می‌خواست زنگ بزنم و تلفنی به او بگویم مگر قرار نبود مراقب خودت باشی؟... اما باید بگویم تمامی این حرف‌ها خیالات من بود. آن شب تا صبح هیچ کدام نخوابیدیم، حتی روز سه‌شنبه که سازمان بسیج مستضعفین رفتم هنوز باورم نمی‌شد دیگر حسن آقا را ندارم. با اینکه می‌دانستم قطعاً خبر خوشی از این آوار برداری نمی‌شنوم اما امیدوارانه برای آینده خیال پردازی و دعا می‌کردم برای سلامت خودش و دوستانش که زنده از زیر آوار بیرون بیایند.

> **بعد از شهادت حسن آقا، من فقط همسرم را از دست ندادم، یک دوست، همراه و رفیق از دست دادم. ما خیلی با هم حرف می‌زدیم. من همیشه در تمامی کارهایم از او مشورت می‌گرفتم. همیشه سعی می‌کرد هرجایی که می‌تواند به من کمک کند و دوشادوشم بود**

**حرف آخر؟**

باید بگویم من در این اتفاق فقط همسرم را از دست ندادم، من یک دوست، همراه و رفیق از دست دادم. ما خیلی با هم حرف می‌زدیم. من همیشه در تمامی کارهایم از او مشورت می‌گرفتم. کار دیزاین انجام می‌دهم (گل آرایی و بادکنک آرایی). او در تمام مراحل کار همراهم بود و پشتیبانی می‌کرد. برای تمام امور کاری‌ام با همسرم مشورت می‌کردم. همیشه سعی می‌کرد هرجایی که می‌تواند به من کمک کند. از کارهای خانه و حتی پخت غذا گرفته تا کارهایی که مربوط به کسب و کارم بود، حسن آقا همیشه کنارم و دوشادوشم بود. اصلاً نمی‌دانم قبل از او چطور زندگی می‌کردم. برای من و بچه‌ها این فراق خیلی سخت است، ولی خوشحالم به آرزویش رسیده است. خوشحالم از اینکه حسن آقا به جایی رسیده که همیشه می‌خواست و می‌دانم که زنده است و کنار ماست. می‌دانم که ما را می‌بیند، ولی حضور فیزیکی نداشتنش کنار ما آزارم می‌دهد و دلتنگم می‌کند.

یک وقت‌هایی وسط گریه‌هایمان به یاد شوخی‌هایش می‌افتیم و می‌خندیم. آنقدر که حسن آقا شوخ طبع و خنده‌رو بود. همکارانش که در موردش حرف می‌زنند، بیشتر از شوخ طبعی‌اش برای ما صحبت می‌کنند.

## جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۰۱

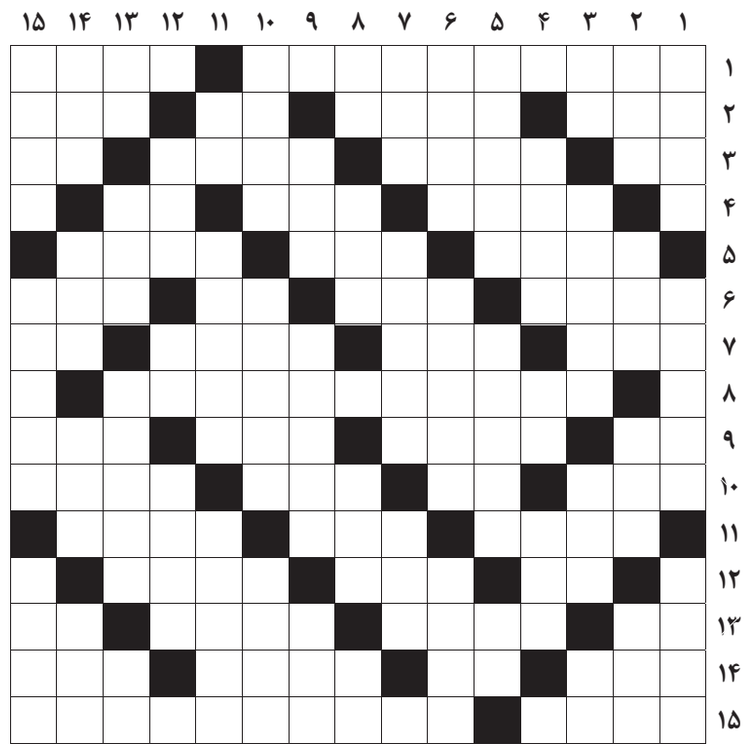

### از راست به چپ

■ ۱- مکان تاریخی کرمان که ثبت جهانی شده- موز ■ ۲- روی کردن بخت و اقبال- راه و روش- رفوزه- ماده بیهوش کننده ■ ۳- پاروی قایقرانان- پایان- برج تاریخی ایتالیا- کافی ■ ۴- گیاهی زینتی با گل‌هایی به رنگ‌های سرخ، بنفش، یا سفید- توپ خالی- بندگی ■ ۵- زغال افروخته- کشور دوتکه- خدای آتش ایرانیان باستان ■ ۶- چوب تراش- ظرف روغن- کاکل اسب- روزه ■ ۷- ملیت گوگول- نظرات- درود- جامش معروف است ■ ۸- روشنایی هوا در فاصله پایان شب تا برآمدن خورشید یا غروب ■ ۹- به دنیا آوردن- از اصول دین- وسیله برش- فلسفه ارسطو ■ ۱۰- آشوب- مساوی- درس خوانده- جزیره مرجانی ■ ۱۱- خوشه پروین- ادا و اطوار- درخت سدر ■ ۱۲- تلخ- آزمون چهارجوابی- قتل سیاسی ■ ۱۳- کاغذ روزنامه- سفره چرمین- گرمی آتش- بدی ■ ۱۴- سطل آبکشی- شامه نواز- بارنامه- سراپرده ■ ۱۵- نوازنده ترکمن- از مراسم افتتاح طرح های عمرانی

### از بالا به پایین

■ ۱- مجموعه ای از سلول‌ها- میوه مفید برای مبتلا به رمانتیسم- با ادب ■ ۲- دوات- درختی همیشه سبز- مرده ریگ- شهری در افغانستان ■ ۳- مغرور- کتابی فقهی نوشته شیخ انصاری- گناه- غوزه پنبه ■ ۴- درزی- پول ژاپن- چین و شکن ■ ۵- پایتخت داریوش- پیامبران- خرس آسمانی ■ ۶- نابودی و قتل- کمد کشویی- داخل لاستیک خودرو ■ ۷- نوعی عدسی با فاصله کانونی متغیر- عنصر شماره ۲۷- نام ■ ۸- صدمه- سبزی خردکردنی- رایگان- ناپسند ■ ۹- سارشک- نسل- سیاه شاعرانه ■ ۱۰- زوزه سگ- الهه گل‌های روم باستان- شگفتی ■ ۱۱- سدی در جنوب- آشکار ساختن- کلاغ ■ ۱۲- سیم زمین در اصطلاح برقکاران- شراب- نورانی ■ ۱۳- رمق آخر- واحدی برای نان- از درختان جنگ‌های شمال- حرف فاصله ■ ۱۴- برگ برنده- بلندترین نقطه از مدار هر ستاره- مزه نمک- کشتی صحرا ■ ۱۵- از شاهان ساسانی- برجسته- پیشرفت

### جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

| | | | | | | | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | ۸ | | ۳ | ۵ | | | | |
| ۳ | ۹ | | | | | | | ۴ |
| | | | | | | | ۶ | ۸ |
| | | | ۶ | ۷ | | | | |
| | | | | | | | ۸ | ۳ |
| ۸ | ۵ | ۲ | | | | | | |
| | | | | ۳ | ۱ | ۹ | | |
| | ۷ | ۶ | | | ۵ | | | |
| | | | | | | ۲ | | |

### جدول کلمات متقاطع
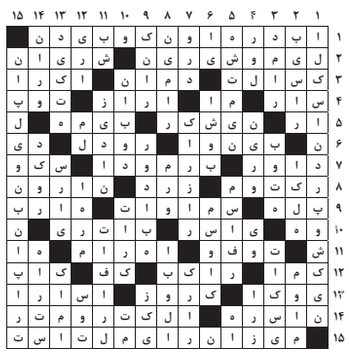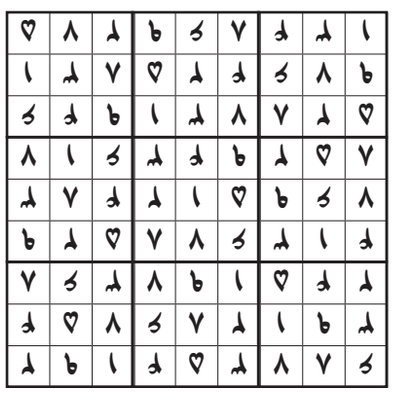
پاسخ جدول شماره ۷۴۰۰